



یک دهان خواهیم به پهنای فلک

تا بگویم وصف آن رشک ملک

ور دهان یابم چنین و صد چنین

تنگ آید در بیان آن امین<sup>۲</sup>

با وجود این تمامی این کوشش‌ها و تحقیقات از آنجایی که بعدی تازه از ابعاد شخصیت او را می‌شکافد و می‌شناساند جملگی در خور تقدیر و ستایش است.

کتاب در مصاف تندباد اثر آقای بخشعلی قنبری از جمله کتبی است که اخیراً دربارهٔ تجربه‌های عرفانی مولانا بوسیلهٔ انتشارات برسات به چاپ رسیده است. این اثر در کل شامل هشتاد و پنج صفحه و چهار فصل است. مباحثی که مؤلف بدان پرداخته عبارتند از: آشنایی با حیات مولانا، تحلیل تجربه‌های عرفانی، تجربه‌های عرفانی مولانا و در نهایت مرگ او.

آن گونه که در مقدمه کتاب بدان اشاره گردیده است ظاهراً هدف مؤلف از نگارش این اثر «ادای دینی است که نسبت به این روح بزرگ در خود احساس می‌کرده»<sup>۳</sup> البته به این نکته هم اشاره شده که: «سخن از مولانا که از خلق رهید و در جوار حق آرمید به غایت مشکل و طاقت فرساست»<sup>۴</sup>

حجم عمده‌ای از این کتاب (صص ۳۸ - ۷) به مبحث آشنایی با حیات مولانا اختصاص یافته و در آن دربارهٔ زادگاه، خاندان، تحصیلات، مذهب، چگونگی ملاقات با شمس تبریزی و سؤال و جوابهای مطرح شده بین آن دو سخن به میان آمده است. بخش دیگر آن (صص ۵۶ - ۳۸) به تعریف «تجربهٔ عرفانی» به مفهوم عام کلمه پرداخته است که حجم عمده‌ای از مطالب آن از کتاب عرفان و فلسفه اثر طبع «والتر ترنس استیس» اخذ شده است. مبحث دیگر (صص ۷۸ - ۵۶) دربارهٔ «تجربهٔ عرفانی مولانا» است و صفحات انتهایی کتاب (صص ۸۵ - ۷۹) به چگونگی وفات مولانا و سخنان او با

اهمیت و ارزش تحقیقات و پژوهش‌هایی که تاکنون در مورد شناسایی و تبیین شخصیت عارف و متفکر بزرگ ایرانی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (۶۷۲ - ۶۰۴) صورت گرفته بر کسی پوشیده نیست. هرچند که گستردگی و بی‌کرانگی افکار و ژرفای وجود او تا به حدی است که تحقیقات گسترده‌تر و دقیق‌تری را نیز می‌طلبد.

خوشبختانه در دودهمهٔ اخیر تحول و جنبشی در باب شناسایی آثار و اندیشه‌های مولانا در ایران به وقوع پیوسته است که بسیار بجا و شایسته است که در این وادی، یادی نیز از مجاهدتهای علمی و تلاشهای پیگیر مرحوم استاد دکتر زرین‌کوب به میان آید. نگارندهٔ این سطور سالیان متمادی افتخار شاگردی ایشان را داشته و از محضر علمی و ادبی این استاد فرزانه بهره‌های فراوان کسب نموده و در حقیقت عظمت شخصیت مولانا را در کلام شکوهمند ایشان یافته است. بدون تردید آثار ارزندهٔ ایشان<sup>۱</sup> دربارهٔ مولانا دریچه‌ای تازه از مبحث مولوی‌شناسی را به روی نسل معاصر گشوده است. اما گویی عظمت و گستردگی شخصیت و اندیشهٔ مولانا تا به اندازه‌ای است که پژوهشهای موجود در مقایسهٔ با آن، هنوز ناچیز جلوه می‌کند و چه بسا که ناگفته‌ها در مقابل آنچه که گفته شده، بسیار باشد. حتی پژوهشگران و محققین در آثار خود بر این نکته اتفاق نظر دارند که «هر کسی از ظن خویش» با او یار گردیده و گستردگی اندیشه و وجود او را آنچنان که شایسته بوده درنیافته‌اند. گویی که این ابیات سرایندهٔ مثنوی بیشتر در وصف خود او صادق است که می‌فرماید:

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

میردانش در حین مرگ اختصاص دارد. هرچند که نیت مؤلف محترم در تألیف این کتاب مقدس و قابل تقدیر است اما مشاهدهٔ پاره‌ای موارد ما را بر آن داشت تا از دیدگاهی علمی و به دور از هرگونه افراط و تفریط این اثر را آن چنان که هست معرفی و نقد نماییم و امیدوارم که به قول ابوالفضل بیهقی «سخنی نرانم که آن به تعصبی و تزیدی کشد»<sup>۵</sup>

### الف - نقد و بررسی محتوایی:

در مطالعه و بررسی محتوای کتاب با مواردی مواجه شدیم که خود دلیل بر پاره‌ای برداشت‌های نارسا و ناروا دربارهٔ زندگی مولانا بوده است که البته با بررسی در کتب علمی و ادبی معتبر هیچگونه مأخذی نیز برای آن نیافتیم. آن موارد عبارتند از:

۱- مؤلف در صفحهٔ چهارم کتاب گفته است: «او همان کارمندی است که پس از حصول معرفت ندای «اقتلونی اقتلونی» سر داده است و به دست خود چوبه‌دارش را فراهم ساخته و در مسلخ عشق حاضر گشته است.»

توضیح دربارهٔ این نکته ضروری است که جملهٔ «اقتلونی اقتلونی یا ثقات» از سخنان پرشور و حال حسین بن منصور حلاج (مقتول ۳۰۹ هـ.) است و نیز او بوده که عاشقانه به چوبهٔ دار آویخته گردید. متأسفانه نه در پاورقی و نه در متن کتاب، کوچکترین اشاره‌ای به این نکته نشده و چه بسا که برای خوانندهٔ مبتدی و عموماً ناآشنا با مباحث عرفانی، این اشتباه در فهم عبارت ایجاد گردد که سخن یاد شده را از مولانا بپندارند و بفرض اینکه جملهٔ مذکور در مقام تشبیه نیز گفته شده باشد و مولانا را از نظر شیفتگی و شیدایی به حلاج

سیدد مریم ابوالقاسمی

# هرکسی از ظن خود شد یار من

تشبیه نموده باشد باز دلیلی موجه برای عدم ذکر اشاره‌ای کوتاه و یا توضیح در باب این مسأله نخواهد بود. مؤلف می‌توانست با توضیحی مختصر در پاورقی و یا متن، این ابهام را برطرف نماید.

۲- برداشت‌های مؤلف در پاره‌ای از قسمت‌های کتاب با حقایق و واقعیت‌های تاریخی زندگی مولانا مطابقت نمی‌کند. به عنوان مثال در صفحه دوازده کتاب آمده:

«دوشنبه ۲۶ جمادی‌الثانی سال ۶۴۲ در قونیه شخصیت دلسوخته‌ای چون شمس‌الدین محمدبن تبریزی به ظهور می‌رسد.»

و بلافاصله در پاراگراف (بند) بعدی می‌گوید: «مولانا در سن پختگی ۵۰ سالگی که جان و اندیشه خود را در علم و فلسفه و فقه صیقل داده...»

جملات بالا از دو جنبه قابل بررسی و تأمل است: نخست اینکه اگر سال تولد مولانا را ۶۰۴ هجری بدانیم تا مرحله ورود شمس‌الدین تبریزی به قونیه که مصادف با سال ۶۴۲ هجری است، مولوی سی و هشت ساله بوده است نه پنجاه ساله.

دوم آنکه سن پختگی هم حول و حوش چهل سالگی است که با سی و هشت سالگی تناسب بیشتری دارد تا با پنجاه سالگی. در متون دینی و ادبی ما نیز از چهل سالگی یا حدود چهل سالگی به عنوان سن پختگی و رشد عقلانی و جسمانی یاد شده است. از آن جمله می‌توان به این آیه شریفه استناد نمود: «... حتی اذا ابلغ اشدّه و بلغ اربعین سنة قال اوزعنی ان اشکر نعمتک الّتی انعمت علی...»<sup>۶</sup>

تحول روحی و فکری حکیم ناصر خسرو (۴۸۱-۳۹۴) نیز در همین سن رخ داده است.<sup>۷</sup>

حکیم نظامی گنجه‌ای هم به بلوغ چهل سالگی اشاره می‌کند و حتی گروهی معتقدند که او مثنوی

مخزن‌الاسرار را در چهل سالگی سروده است. طبع که با عقل به دلالت‌گیت

منتظر نقد چهل سالگیست تا بچهل سال که بالغ شود

خرج سفرهاش مبالغه شود<sup>۸</sup>  
۳- در صفحه دوازده کتاب راجع به نحوه ورود شمس تبریزی به شهر قونیه آمده:

«از دور شخصیتی نزار و ژولیده و به ظاهر بی‌سواد و محروم از علم و دانش دیده می‌شود.» نکته قابل تأمل در جمله یاد شده این است که شمس در سال ۶۴۲ هجری برای نخستین بار پای به شهر قونیه نهاد و بدرستی کسی در مورد شخصیت و سوابق او آگاهی نداشت. اوصافی مانند نزاری، لاغری و ژولیدگی معیارهایی هستند که از طریق مشاهده ظاهر قابل درک و قضاوتند اما چه معیار و ملاک موجهی برای اثبات بی‌سوادی و محرومیت او از علم و دانش وجود داشته؟ آیا ژولیدگی خود می‌تواند دلیلی متقن و موجه برای اثبات بی‌سوادی کسی باشد؟ و آیا اصلاً از طریق ظاهر افراد می‌توان در نخستین لحظه ملاقات به تمامی ویژگیهای ظاهری و باطنی آنان پی برد؟<sup>۹</sup> آیا بهتر نبود که بدینگونه استدلال می‌شد که اقامت شمس در شهر قونیه و مصاحبت و همراهی او با مولانا و شاگردانش این نکته را به اثبات رسانید که او از علوم کلاسیک بهره‌ای نداشته اما در عوض از علوم لذنی بهره‌های سرشاری داشته، با توجه به اینکه اهمیت و ارزش علوم لذنی تا به اندازه‌ای است که به هیچ‌وجه با علوم اکتسابی و رسمی قابل مقایسه نیست.

۴- در صفحه بیست و یک کتاب جمله‌ای ذکر شده که از نظر تاریخی اعتبار و صحت ندارد: «اما بعد از این که مولانا برای بار دوم آن شمس را در هاله‌ای از غیبت و در پس پرده‌های ضخیم و سهمگین ابرهای تیره و تار

یافت، سراغ صلاح‌الدین زرکوب رفت. صلاح‌الدین آدم باسوادی نبود ولی خوش مشرب و خوش دل بود و مولانا دختر خود را به عقد او درآورده بود.»

جمله «مولانا دختر خود را به عقد او درآورده بود» از دو جهت با مشکل اساسی مواجه است. اشکال نخست در عدم استناد به منبع و مأخذ معتبر است. مؤلف در اثبات این جمله به هیچ مأخذ و منبعی استناد نکرده است.

دوم این که در هیچ منبع و مأخذ معتبری مشاهده نشده که مولانا دختر خود را به صلاح‌الدین زرکوب داده باشد. بلکه با شواهد و مستندات دقیق که بدان اشاره خواهیم نمود عکس این نکته ثابت می‌شود. در حقیقت مولانا دختر صلاح‌الدین زرکوب را به عقد پسر خویش «سلطان ولد» درآورده بود.

در این قسمت به منظور اثبات صحت گفتار خویش به کتاب مولانا جلال‌الدین اثر طبع محقق شهیر کشور ترکیه مرحوم «عبدالباقی گولپینارلی» که از جمله کتب بسیار علمی و مستند در باب زندگی مولانا است، استناد می‌جویم.

«مولانا، فاطمه خاتون دختر صلاح‌الدین را به عقد سلطان ولد درآورد روز عقد سماع برپا شد و مولانا این غزل را سرود:

بادا مبارک در جهان سور و عروسیه‌های ما

سور و عروسی را خدا ببرید بر بالای ما»<sup>۱۰</sup>  
مولانا پس از این ازدواج نامه‌ای در سفارش رعایت حال عروسی به سلطان ولد نوشته است: «وصیت می‌کنم جهت رعایت شاهزاده و روشنایی دل و دیده‌ی ما و همه عالم که امروز در حباله و حواله آن فرزندست.»<sup>۱۱</sup>  
صلاح‌الدین زرکوب، دختر دیگری نیز داشته که او را به عقد یکی از اساتید خط دربار درآورده است: «صلاح‌الدین به جز فاطمه خاتون، دختر دیگری نیز به

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



در مصاف تند باد  
بخشعلی قنبری

انتشارات برسات، چاپ اول، ۱۳۷۹

نام هدیه خاتون داشته است همچنان روزی فرمود که فاطمه خاتون رضی الله عنها چشم راست من است و خواهرش هدیه خاتون چشم چپ من است می خواستند این دختر صلاح الدین را به ازدواج شخصی به نام نظام الدین خطاط درآورد ظاهراً این شخص استاد خط دربار بوده است. هدیه خاتون که در خانه مولانا بزرگ شده بود، توانایی تهیه جهیزیه نداشت. مولانا فرمود تا از سرای گرجی خاتون زوجه معین الدین پروانه، استاخاتون را که معلم دختران سلاطین بود، خواندند و از وی برای تهیه جهیزیه هدیه خاتون مدد خواست آن اندازه جهیزیه فراهم آمد که آن را نصف کردند و یک نیمه آن به هدیه خاتون دادند، مولانا در مراسم عقد این دختر نیز به سماع پرداخت و غزلی ساخت.<sup>۱۲</sup>

۵- در صفحه سی و سه کتاب آمده:

«اطرافیان مولانا، او و شمس را به حال خود رها نکردند و آنان را چنانکه اشاره شد در معرض اتهامات خردکننده‌ای قرار دادند تا جایی که مولانا مجبور به فرار شد.»

در جمله «مولانا مجبور به فرار شد» دو اشکال عمده وجود دارد:

نخست این که به هیچ منبع و مأخذ معتبری استناد نشده است و دیگر آن که در هیچیک از منابع و مأخذ معتبری که در باب زندگی مولانا به رشته تصنیف درآمده، اشاره‌ای به فرار مولانا چه قبل از غیبت طولانی شمس و چه بعد از آن نشده است و اصلاً مشخص نیست که مؤلف این جمله را براساس کدامین برداشت و سند تاریخی بیان نموده است؟ با توجه به این که فراری که مؤلف بدان اشاره کرده به شمس الدین تبریزی تعلق داشته است نه به مولانا.

شمس الدین تبریزی یک بار در سال ۶۴۳ هـ. بطور موقت و بار دیگر به سال ۶۴۵ هـ. برای همیشه ناپدید گردید.<sup>۱۳</sup>

۶- در صفحه شصت و دو کتاب آمده:

«خوش ترین ایام سکوت و آرامش مولوی که مجال نظم مثنوی و تحقیقات علمی و عرفانی به وی داد، همان ده سال آخر عمر او بوده است. این ده سال شبیه جنون ادواری بود که گاهگاه او را می گرفت تا نعره‌های مستانه سر می داد.»

نکته‌ای که در عبارات بالا موجب ابهام جمله شده است، اصطلاح «جنون ادواری» است.

با توجه به اینکه ده سال آخر عمر مولانا ایام سکوت و آرامش بوده، به طور دقیق مشخص نیست که منظور نویسنده از استعمال این کلمه چه بوده است؟ مرحوم گولپینارلی درباره این دوران که از آن به عنوان دوران کمال و آرامش یاد می کند، چنین گفته: «صلاح الدین زرکوب با متانت و تمکین خود او را تسکین بخشید و از عالم جذبیه و تلاطم و راهناید و با

جهان تمکین آشنایش ساخت و به جای زهد ویران شده و بر باد رفته، عرفان را نشانند دیگر مولانا به کنه و ماهیت همه چیز می نگریست و درونسوی هر چیز را می دید قرعه این مهم به نام حسام الدین چلبی زده بودند که کمالات این عارف کمال یافته متقلب شده و در انقلاب زیسته را اشاعه دهد.»<sup>۱۴</sup>

همچنین در توصیف کتاب مثنوی که در همین دوره کمال و آرامش به رشته تصنیف درآمده، گولپینارلی معتقد است که: «در مثنوی ترتیب جزمی و نظام کلاسیک وجود ندارد و چیزی طبیعی تر از این نمی تواند باشد. چرا که مثنوی کتابی نیست که زانو خم داده و تألیفش کرده باشند و یا به یاری تفکر مطالب را در کنار هم قرار داده باشند... شکل گرفتن آن ادواری است و این ادواری بودن هم از خود اوست به شکل جهان شبیه است.»<sup>۱۵</sup>

۷- در صفحه شصت و شش کتاب در مصاف تندیاد آمده:

«عرفان مولانا در وهله اول انفسی و از نوع عرفان حسی است و در مراحل پایانی زندگی به عرفان انفسی و غیرحسی.»

با توجه به مفاد کتاب و آن برداشت و تقسیم بندی که مؤلف درباره تجربه های عرفانی مولانا داشته است، یادآوری این نکته ضروری می گردد که عرفان انفسی نمی تواند از نوع عرفان حسی باشد بلکه آنچه از نوع عرفان حسی محسوب می شود، عرفان آفاقی است نه انفسی که ملموس و قابل رؤیت است.

نکته دیگر آن که جمله دوم از نظر رعایت قوانین نگارشی کامل نیست و نیازمند به فعلی است که مفهوم و معنی آن را کامل کند. در واقع جمله باید بدین صورت اصلاح شود:

«... و در مراحل پایانی زندگی به عرفان انفسی و غیرحسی تبدیل گردید.»

۸- در صفحه هفتاد و هشت کتاب، به نمازی اشاره شده که مولانا را در واپسین لحظات حیات از مرگش آگاه نموده: «همین نماز است که او را از سفر آخرت آگاه کرده است.» همچنین در فصل چهارم کتاب گفته شده: «در همین نماز است که از سفر آخرت آگاه می شود.»

در جملات یاد شده، عبارت «همین نماز» مبهم است. در حقیقت به درستی و روشنی درباره این عبارت توضیح داده نشده که مقصود از «همین نماز» کدام نماز است؟ کی، چگونه و چه وقت اقامه شده است؟! متأسفانه به هیچ منبع و مأخذی نیز اشاره نشده است.

در ضمن، با تحقیقات و مطالعات انجام یافته در کتاب مولانا جلال الدین بلخی اثر مرحوم عبدالباقی گولپینارلی، به هیچ وجه اشاره به نمازی که در آن خیری از مرگ مولانا داده باشد، نیست. با توجه به این که کتاب مذکور در بیان حوادث و رویدادهای واقعی زندگی مولانا

از دقت خاصی برخوردار است و از ذکر هیچ نکته مهمی فروگذار نمی کند و از این حیث اثری بسیار معتبر و دقیق محسوب می گردد.

## ب - مواردی که لازم است افزوده گردد و یا اصلاح شود:

اصولاً مباحث و موضوعات عرفانی باید مستدل و مستند بوده و براساس کتب معتبر و ارجاعات صحیح بیان گردد زیرا درک اینگونه مباحث براهتی برای همه مقدور نیست. بنابراین مستند بودن و ذکر شاهد مثال به درک صحیح و اعتبار علمی اینگونه موضوعات می افزاید. متأسفانه این کتاب چندان به این نکته توجه ننموده است که لازم است به نمونه هایی از آن اشاره نماییم:

۱- در صفحه چهل گفته شده: «یکی از مبانی هایی که در تجربه عرفانی می توان از آن یاد کرد، این است که بین انسان و خدا قرابت ذاتی وجود دارد.» عبارت مذکور از جمله مواردی است که استناد آن به آیه، حدیث و یا حتی ذکر شاهد مثال از متون نظم و نثر عرفانی موجب آراستگی و درک بهتر آن می گردید. بسیار بجا و شایسته بود که حداقل به آیه مبارکه «نحن اقرب الیه من حبل الوریث»<sup>۱۶</sup> اشاره می شد.

در صفحه پنجاه و نه آمده: «منظور مولوی از حیرت زایی خداوند در واقع گمراه شدن انسان به واسطه خداوند نیست چنانکه در برخی آیات قرآن به آن اشاره شده است.»

آیا شایسته نبود که حداقل به یک آیه اشاره می شد؟!

۲- در صفحه هفده کتاب که با عنوان «قمار عاشقانه» ارائه شده، اینگونه آمده:

«مولانا پیش از دیدار با شمس، فقیه و عالم محتشمی بود و به تعبیر خود سجاده نشین با وقار و



عالمی روحانی و مسلط به علوم زمان خود و پس از دیدار با شمس، مولوی شد.»

همچنین در صفحه هجده آمده: «وقتی این موانع را کنار زد آنگاه آن تابش همیشگی در دلش پیدا شد و به مولانا تبدیل گردید.»

آیا بهتر نبود که مؤلف به جای استفاده از کلمه «مولوی یا مولانا» از عباراتی چون «مولوی دیگر»، و یا «مولانایی دیگر» استفاده می نمود تا تفاوت و تحول شخصیتی او قبل و بعد از ملاقات با شمس تبریزی کاملاً مشخص می گردید؟! ۳- در صفحه چهل و یک کتاب آمده:

«بنده آنقدر در نوافل ادامه می دهد تا اینکه به مقام محبت من می رسد و وقتی که او را محبوب خود گردانیدم...»

ذکر «حدیث نوافل» در متون عرفانی آنقدر مشهور است که بسیار بجا و شایسته بود که به عبارت عربی خود حدیث نیز در متن اشاره می گردید تا خواننده با متن زیبایی حدیث آشنایی پیدا می کرد.

«لا يزال عبدی يتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احبته كنت له سمعاً و بصراً و يدأ و مؤيداً و لساناً بی یسمع و بی یبصر و بی یناطق و بی ییطش»<sup>۱۷</sup>

۴- در صفحه چهل و یک کتاب آمده: «دویدن خدا، گام برداشتن او به طرف آدمی، در واقع همان لحظه پُرده برداری از جمال خود است که آن را تجربه حالت عرفانی می نامیم که از طریق انجام عبادات به آن نایل می شود.»

نکته قابل توجه این است که عبارت «دویدن خدا و گام برداشتن او به طرف آدمی» باز از جمله مواردی است که لزوم ذکر شواهد امثال از آیات و یا احادیث را ایجاد می نماید که متأسفانه در کتاب بدان اشاره ای نگردیده است. در آیات قرآنی به نظایر این موارد اشاره شده است: «وجاء ربک والملك صفا صفا»<sup>۱۸</sup>

حکیم سنایی غزنوی (م. ۵۲۵ هـ.) نیز در حقیقه الحقیقه خویش به «آمدن و گام برداشتن پروردگار» و مفهوم دقیق آن اشاره می نماید و می گوید: «ید او قدرتست و وجه بقاش

آمدن حکمش و نزول عطاش قدمنش جلال قهر و خطر

اصبعینش نفاذ حکم و قدر»<sup>۱۹</sup>

۵- در صفحه پنجاه کتاب آمده: «عارفی که دستخوش حال کوتاه «آمدنی» می شود ممکن است دیگر هرگز آن حال را باز نیابد.» آیا بهتر نبود که به جای عبارت «حال کوتاه آمدنی» از اصطلاح معروف و جاف تاده «وارد»<sup>۲۰</sup> و یا «حال»<sup>۲۱</sup> استفاده می شد؟! ۶- مؤلف در صفحه هفتاد و چهار کتاب می گوید:

«عارف وقتی به توفیق دیدار با خدا نایل آمد

می تواند باطن افراد را ببیند و از واقعیت آنها خبر دهد.» آن چه که در جمالات مذکور بدان اشاره شده در اصطلاح عرفانی همان «کراماتی»<sup>۲۲</sup> است که به افراد کامل و واصلین حق منسوب است، چنان که نمونه های آن را در زندگی عرفا<sup>۲۳</sup> مشاهده می نماییم. متأسفانه در این قسمت نیز مؤلف اصلاً از اصطلاح «کرامت» نامی نمی برد.

۷- در صفحه هفتاد و چهار به نقل از کتاب مناقب العارفين افلاکی آمده:

«به شکرانه آن عنایت، غایت بندگیها می کنم و بر موجب «افلاطون عبداً شکوراً» می کوشم و می جوشم تا مگر اصحاب را به اجمالی و کمالی و حالی توانم رسانیدن.»

از آن جایی که ظاهر آیه مشکوک به نظر می رسید به کتاب مناقب العارفين مراجعه گردید. آیه ای که در متن کتاب بدان اشاره شده باید به صورت زیر اصلاح گردد.

«افلاکون عبداً شکوراً»

۸- در صفحه هشتاد کتاب که مربوط به فصل چهارم (مرگ مولانا) است، مؤلف به چگونگی وفات مولانا و گفتگوی او با مریدانش پرداخته است. آنچه که جای آن در این مبحث بسیار خالی است دیدگاه مولانا در باب مرگ و نگرش او در این زمینه بوده، در مثنوی و دیوان شمس در این باره، مباحث بسیار دقیق و عمیقی بیان شده که بسیار بجا و شایسته بود که حداقل به گوشه هایی از آن اشاره می گردید.

به اعتقاد مولانا مرگ عامل کمال محسوب می گردد و در واقع انسان با مردن از یک صورت به صورتی متکامل تر تبدیل می شود:

از جمادی مردم و نامی شدم  
وز نما مردم به حیوان سر زدم  
مردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم  
حمله دیگر بمیرم از بشر

تا برآرم از ملایک پر و سر  
وز ملک هم بایدم جستن زجو

کل شی هالک الا وجهه  
بار دیگر از ملک قربان شوم

آنچ اندر وهم ناید آن شوم  
پس عدم کردم عدم چون ارغنون

گویدم که «انا الیه راجعون»<sup>۲۴</sup>  
همچنین مولانا در دیوان غزلیات شمس، مرگ را اینگونه توصیف می نماید:

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد  
گمان میر که مرا درد این جهان باشد

برای من مگری و مگو دروغ دروغ  
بدوغ دیو درافتی دروغ آن باشد

جنارهام چو بینی مگو: فراق فراق  
مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد

مرا بگور سپاری مگو: وداع وداع  
که گور پرده جمعیت جنان باشد

فرو شدن چو بدیدی بر آمدن بنگر  
غروب، شمس و قمر را چرا زیان باشد؟

ترا غروب نماید ولی شروق بود  
لحد چو حبس نماید خلاص جان باشد

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست؟  
چرا به دانه انسانیت این گمان باشد<sup>۲۵</sup>

### ج - عدم استناد به منابع و مآخذ و اختلال و آشفتگی در نحوه ارجاع به منابع:

از جمله مواردی که به اعتبار و ارزش یک اثر کمک شایانی می کند استناد آن به منابع و مآخذ معتبر و علمی و نحوه صحیح استفاده از منابع است. متأسفانه در این کتاب با مواردی مواجه گردیدیم که در آن نه به منابع استناد گردیده و نه به طور اصولی و صحیح و علمی به منابع و مراجع، ارجاع داده شده است.

۱- در پاراگراف انتهایی صفحه یازده کتاب سخنی از محمد غزالی نقل شده است بدون این که در پاورقی از منبع و مآخذ آن نامی برده شود: «من در مقولات مذهب برهان را دارم و در شرعیات مذهب، قرآن را.»

در صفحه چهارده نیز سخنی از بایزید بسطامی نقل گردیده بدون آن که از منبع و مآخذ آن سخنی به میان آید: «یک روز بایزید بر مریدانش خطابهای ایراد می کرد که یکبارگی از حال هوشیاری برفت و در حالت سُکر و مستی سخنانی بر زبان جاری کرد و گفت: انی انالله، سبحانی و ما اعظم شأنی.» و در صفحه سی و چهار کتاب، سخنی از قول شمس الدین تبریزی نقل گردیده بدون ذکر مآخذ: «تا شمس در جواب درخواست سلطان ولد بگوید: این بار چنان خواهیم رفتن که هرگز اثری از من یافته نشود.»

در صفحه هشتاد و چهار، داستانی نقل شده بدون این که از مآخذ این داستان، نامی برده شود: «نقل است که صدرالدین قونوی شیخ الاسلام و عارف و محدث بزرگ که در گذشته بارها بر ضد خداوندگار به تحریک توطئه رقیبانه هم پرداخته بود و اکنون این لحظه پایانی در کنار بسترش بود به گوشه چشم شفقت و محبت می نگرست...»

در صفحات شصت و هشت و هفتاد و شش نیز همین اشکال تکرار می شود.

۲- در پاورقی صفحه شانزده نیز در مورد مآخذ بیستی تنها به کلمه «همان» اکتفا شده، بدون اینکه شماره صفحه کتاب مورد نظر، ذکر شود. در صفحه سی و

هفت باز همین اشکال وجود دارد.

۳- متأسفانه مؤلف در نحوه ارجاع به منابع و مأخذ از قاعده مشخص و مدونی پیروی نمی‌کند.

عنوان مثال در پاورقی صفحه سی، بدون این که از کتاب خاصی نام برده شود، از همان ابتدا اینگونه ارجاع

داده شده: «همان، دفتر ۱، ابیات ۳۶۸۹، ۳۶۸۸، ۳۶۷۰۵».

نکته قابل تذکر این است که برای خواننده آشنا با محتوا و سبک ابیات مشخص است که مقصود از همان،

کتاب مثنوی است. اما برای خواننده ناآشنا با مثنوی، کلمه «همان» مبهم خواهد بود. با توجه به اینکه شیوه علمی

و صحیح در روش تحقیق این است که در چنین مواردی برای نخستین بار در صفحه‌ای باید از نام کتاب،

نویسنده، و شماره صفحه مأخوذ نام برده شود و در ارجاعات بعدی می‌توان از کلمه همان استفاده نمود.

این اشکال در صفحه سی و یک، چهل و شش، چهل و هفت و پنجاه و دو نیز مشاهده می‌شود. گاهی

هم در مورد دو بیت که دقیقاً بدنبال هم قرار دارند، دوبار ارجاع داده شده است. مثلاً در پاورقی صفحه هجده

کتاب آمده: «دیوان کبیر، غزل ۱۳۹۳، بیت ۱۴۷۴۸» و بلافاصله در ارجاع دوم آمده: «دیوان کبیر، غزل ۱۳۹۳،

بیت ۱۴۷۴۹» در حالی که شیوه علمی این است که به یک بار ارجاع اکتفا گردد.

همچنین در پاورقی صفحه بیست و دو برای ارجاعات دوم و سوم می‌بایست به کلمه «همان، ص...» اکتفا می‌شد.

در صفحه چهل و یک در ابیات: شرح عشق از من بگویم، بر دوام

صد قیامت بگذرد و آن ناتمام زانک تاریخ قیامت را حدست

حد کجا آنجا که وصف ایزدست عشق را پانصد پرست و هر پری

از فراز عرش تا تحت‌الثری مؤلف دوبار مأخذ داده است بگونه‌ای که مأخذ بیت

اول را در یک صفحه و مأخذ ابیات دوم و سوم را در صفحه‌ای دیگر ذکر کرده است. این در حالی است که

این سه بیت در مثنوی به دنبال یکدیگر قرار دارد. شیوه و طریقه علمی این بود که مؤلف، مأخذ هر سه بیت را

یکجا و در پایان بیت سوم ذکر می‌نمود.

۴- در صفحه بیست و یک کتاب، بدون این که حد و مرز سخن منقول از کتاب شکوه شمس اثر «آن ماری

شیمل» مشخص گردد در پایان پاراگراف بدان ارجاع داده شده است و اصلاً مشخص نیست که سخن منقول

از کتاب شکوه شمس، از کجا آغاز می‌شود.

۵- در صفحه بیست و نه کتاب، مأخذ تعریفی که از اصطلاح عرفانی «لب» گردیده، ذکر نشده است: «این

نکته را باید بدانیم که لب در اصطلاح عرفانی همان نفس رحمانی است که بر همه موجودات افاضه وجود

می‌دهد و به صورت اشیاء تجلی پیدا می‌کند.»

۶- در صفحه سی و چهار، ابیاتی از دیوان غزلیات شمس ذکر شده، بدون این که ابتدا در پاورقی از دیوان

شمس، شماره غزل و یا اصولاً مأخذ آن نامی برده شده باشد.

بروید ای حریفان بکشید یار ما را به من آورید آخر صنم گریز پا را ۲۶

در صفحه پنجاه و هشت کتاب نیز این اشکال به چشم می‌خورد.

۷- در صفحه سی و شش، بیستی از خواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی ذکر گردیده و در پاورقی

کتاب اینگونه ارجاع داده شده: «دیوان حافظ، ص ۱۵۰» از آن جایی که دیوان خواجه شیراز دارای نسخه‌ها و

تصحیح‌های متعددی است، اسلوب علمی در چنین مواردی اقتضاء می‌کند که حتماً از نسخه استفاده شده و

مصحح آن نیز نامی به میان آید.

۸- در صفحه چهل و نه کتاب که با عنوان «مقایسه تجربه‌های عرفانی انفسی و آفاقی» آمده، دو

نکته قابل بررسی و تذکر است:

نخست این که در پاراگراف دوم به تفاوت موجود بین تجربه‌های عرفانی انفسی و آفاقی پرداخته شده و

در ضمن کلام به اصطلاحاتی مانند «واحد حقیقی» که از قول فلوطین نقل گردیده، برمی‌خوریم بدون این که

در پاورقی از مأخذ و منبع این مطالب ذکر می‌شود. آمده باشد.

نکته دیگر آن که اگر سخن منقول از فلوطین تیز همچون مطالب قبلی از کتاب عرفان و فلسفه اخذ شده

باشد باید در پاراگراف دوم حد و مرز آن بوسیله علامت گیومه مشخص می‌گردید در حالی که این اصل منطقی رعایت نشده است.

در صفحه پنجاه و چهار کتاب هم این اشکال و ابهام وجود دارد.

مسئله اینگونه آشفتگی‌ها در نحوه ارجاع به منابع و مأخذ، موجب ابهام و آشفتگی در فهم و درک مفهوم کتاب خواهد گردید.

۹- صحت و اعتبار علمی منابعی که در یک اثر مورد استفاده قرار می‌گیرد از جمله مواردی است که باید

بدان توجه نمود.

در این کتاب به کرات به حکایات و داستان‌های کتاب مناقب العارفین استاد گردیده است. یادآوری این

نکته خالی از فایده نخواهد بود که هر چند مناقب العارفین شمس‌الدین افلاکی از جمله کتب

معروفی است که در باب زندگی و حیات مولانا به رشته تصنیف درآمده اما در صحت و اعتبار بسیاری از مطالب

و حکایت‌های منقول از آن، جای تردید وجود دارد و چندان نمی‌توان به ارزش و اعتبار آنها تکیه نمود. در

حقیقت افلاکی از جمله مریدان سراپا شیفته مولانا بوده

و مسلماً ذکر بسیاری از حکایات و داستانها، نشان‌دهنده عمق ارادت و عشق و علاقه او به مرادش بوده است که در صحت تاریخی آنها جای تردید است.

خوشبختانه در دو دهه اخیر تحقیقات و پژوهشهایی در باب زندگانی و حیات مولانا به وسیله نویسندگان معروف ایرانی و خارجی صورت گرفته که

غبار افسانه و خرافات را از چهره حقیقی زندگانی او زدوده است.

## د - آشفتگی در فهرست منابع و مأخذ (کتابنامه):

۱- از جمله منابعی که در این کتاب بسیار بدان استناد شده و بلکه تقریباً تمامی مطالب فصل دوم از آن اخذ گردیده کتاب عرفان و فلسفه اثر «والتر ترنس استین» است.

نکته جالب توجه این است که مؤلف ابتدا در فهرست منابع و مأخذ خویش از این کتاب نامی نمی‌برد.

اصولاً شیوه مؤلف در فهرست منابع و مأخذ یکدست و منظم نیست. شناسنامه برخی از منابعی که

در متن کتاب از آنها استفاده شده در فهرست منابع و مأخذ ذکر شده است اما از تعداد دیگری از منابعی که از

آنها استفاده گردیده ابتدا نامی برده نشده است، که به غیر از کتاب «عرفان و فلسفه» می‌توان به منابع زیر اشاره نمود که اسامی آنها در کتابنامه نیامده است:

1- William James, the varieties of religious, experience Newyourk modern Library. 38p.

۲- زندگی مولانا جلال‌الدین بلخی، اثر استاد بدیع‌الزمان فروزانفر

۳- گلشن راز شیخ محمود شبستری

۴- دیوان حافظ (بدون نام مصحح)

۵- درآمدی به فلسفه، رندل (بدون نام مترجم)

۶- اللمع فی التصوف، ابن سراج

۷- شرح جامع مثنوی، کریم زمانی

۸- پله پله تا ملاقات خدا، استاد زرین‌کوب

۹- هشت کتاب، سهراب سپهری

۱۰- نضجات الانس، جامی

۱۱- فروم، اریک عرفان مولوی، ترجمه سعید علوی نائینی.

نکته قابل تذکر دیگر اینکه در فهرست منابع و مأخذ این کتاب نیز آشفتگی‌هایی به چشم می‌خورد.

بعنوان مثال در ذکر شناسنامه منبع سوم آمده: - احیاء علوم‌الدین، غزالی، ج ۴ ص ۲۷۸، به نقل از ابعاد عرفانی اسلام، ص ۲۴۶.

در این جا لازم است که به دو نکته اشاره نماییم: نخست این که در فهرست منابع و مأخذ، هرگز شماره صفحه کتاب قرار نمی‌گیرد.

دیگر آن که مصحح کتاب احیاء علوم الدین و مؤلف کتاب ابعاد عرفانی اسلام و مؤسسه انتشاراتی این آثار مشخص نیست.

۲- در فهرست منابع و مأخذ (کتابنامه) معمولاً نام شهری که کتاب در آن منتشر شده است باید قبل از مؤسسه انتشاراتی قرار گیرد. در این کتاب چنین اصلی، رعایت نشده است.

۳- فهرست منابع و مأخذ باید براساس نام کتاب و یا مؤلف تنظیم گردد و الفبایی شود. متأسفانه در این کتاب این نظم و اصول در فهرست منابع و مأخذ، رعایت نشده است.

۴- بسیار بجا و شایسته بود که مؤلف به جای عنوان «منابع و مأخذ» به عنوان «برخی از منابع و مأخذ» اکتفا می نمودند.

## ن - عدم رعایت نکات دستوری و اصول نگارشی:

رعایت نکات دستوری و اصول و قواعد آیین نگارش در پختگی و رسایی و در نتیجه فهم و درک بهتر مطالب مؤثر است و متن پیراسته و آراسته به متنی اطلاق می شود که در آن نظم و ترتیب ویژه‌ای از نظر کاربرد جملات و رعایت اصول و قواعد نگارشی مشاهده شود. متأسفانه این کتاب آکنده از انواع اشکالات و نارسایی‌های دستوری و نگارشی است که در بسیاری از موارد موجب ابهام در درک مفهوم عبارات گردیده است. از جمله می توان به موارد زیر اشاره نمود:

۱- آوردن دو ضمیر اشاره در کنار هم؛ بعنوان مثال در صفحه سه کتاب آمده:

«هر چند که آشنایی بیشتر با آن عارف بزرگ، آدمی را از گفتگوی با او بی نیاز نمی کند بلکه این آن را شدیدتر می سازد.»

۲- در برخی از جملات نیز فعل بدون هیچگونه قرینه لفظی و یا معنوی موجهی حذف شده است که این

امر نه تنها از نظر دستوری و قواعد آیین نگارش به ساختار جمله آسیب وارد می کند بلکه درک و فهم جمله را نیز دشوار می سازد؛ بعنوان مثال، در صفحه چهار کتاب آمده:

«و از سوی دیگر خورشید گونه است که تمام ذرات وجودش به رقص دائمی مشغولند و سر از پا نمی شناسند و جز بساطت و بشاشت و فرحناکی حالتی دیگر.»

همانطور که ملاحظه می شود، جمله پایانی کامل نیست و نیازمند به فعل است.

۳- استعمال برخی از ترکیبات و کلمات نیز در جمله رسا نبوده و عاری از اشکال نیست. مانند «ذره وار، کارمند،...» در صفحه چهار کتاب آمده:

«بر این اساس آنچه از مولوی شناخته‌ام این است که او واله و شیدای ذره‌واری است که آفتابی را رها کرده و چون ذره‌ای در بطن و متن هستی قرار یافته و در کمین صیاد حق نشسته است تا به صیدش برسد. او همان کارمندی است که پس از حصول معرفت...»

و در صفحه هشتاد آمده: «به عنوان مثال در داستان مدیر و کارمندش به این نکته تصریح کرده است.»

همانطوریکه ملاحظه می گردد، مؤلف در چند جمله از کلمه «کارمند» استفاده نموده است. در حالی که با بررسی‌های به عمل آمده ثابت گشته که مولانا در مثنوی خویش حتی یک بار هم از این کلمه استفاده ننموده است.

۴- در صفحه چهار آمده: «با این وجود تنها کسانی می توانند مولوی را درک و به فحوای اصلی اشعار او پی ببرند که شهدی از تجربه‌های شیرین او چشیده باشند.»

نکته قابل تذکر در جمله بالا این است که از فعل مرکب «درک کردن» تنها یک جزء آن ذکر شده و سپس با حرف ربط «و» به جمله بعدی متصل گردیده است که از نظر دستوری و قواعد نگارشی اشتباه است. در صفحه بیست و دو نیز این اشتباه تکرار می گردد:

«فقها و علمای اهل سنت آن عصر در برابر مشی و اقدامات، واکنش‌های منفی نشان دادند و فتاوایی علیه او صادر و او را به ارتداد متهم و به واقع او را در محمصه‌ای عظیم گرفتار کردند.»

۵- در صفحه پنج کتاب گفته شده:

«اینجاست که نغمه سحرآمیزی را طنین نی‌نامه مولانا خواهد شنید و به سکوت و آرامش خواهد رسید و به تجربه‌های عظیمی دست خواهد یافت.»

عدم وجود «حرف اضافه» در جمله یاد شده، موجب ابهام در درک کلام گردیده است. زیرا به درستی مشخص نیست که «یا شنونده نی‌نامه به سکوت و آرامش می رسد؟» و یا «خود طنین نی‌نامه به سکوت و آرامش دست می یابد؟» در حالی که با افزودن حرف اضافه، از مفهوم عبارت رفع ابهام می گردید: «اینجاست

که نغمه اسرارآمیزی را از طنین نی‌نامه مولانا خواهد شنید.»

۶- در برخی از جملات، تعدی در هماهنگی بین فاعل و فعل از حیث مفرد و یا جمع بودن شناسه فعل و انطباق آن با فاعل جمله به چشم می خورد که به هیچوجه ضرورتی نداشته است. بعنوان مثال در صفحه هفت کتاب آمده:

«مادرش مؤمنه خاتون و پدرش بهاء ولد بوده‌اند.»

۷- در صفحه هفت کتاب گفته شده:

«اگر با همین اندک اطلاعات بخواهیم شخصیت مولانا را مورد بررسی قرار دهیم باید بگوییم که شخصیت او را از همان نکته می توان به دست آورد.»

جمله یاد شده از دو جهت قابل تذکر است: نخست این که در دستور زبان فارسی معمولاً صفت بعد از موصوف قرار می گیرد چنانکه باید گفت: «اطلاعات اندک»

نکته دوم آنکه بدرستی مقصود از عبارت «همان نکته» که در قسمت پایانی جمله آمده، مشخص نیست و معلوم نیست که غرض از «همان نکته» کدام نکته است؛ و اگر مقصود مؤلف از «همان نکته» جملات قبلی باشد که در آن فقط به سال تولد و نام پدر و مادر مولانا اشاره شده، باید گفت که این اطلاعات چندان کافی نیست که حدس ما را در مورد آینده او تأیید کند.

۸- عدم هماهنگی زمان افعال در جملاتی که به یکدیگر متصل هستند.

بعنوان مثال در صفحه هشت کتاب آمده: «به هر حال مولانا در مکتب چنین پدری رشد می کند تا اینکه با عطار نیشابوری ملاقات کرد و عطار بهاء ولد را به صیانت از مولانا سفارش می کند و او هم با توجه به تأکیدی که عطار در مواظبت از مولانا داشت جهد بیشتری ورزید.»

و در صفحه چهل و یک گفته شده: «... به طوری که خود باید بفهمند که درحوزه چنین رابطه‌ای قرار گرفته است.»

۹- استعمال جملات طولانی نیز از مواردی است که باید مورد توجه قرار گیرد، هر چند که در زبان فارسی جملات طولانی هم استعمال دارد اما استفاده از آن باید با هنرمندی و دقت همراه باشد. متأسفانه در این کتاب استفاده از جملات طولانی به رسایی، درک مفاهیم و جمله‌بندی اصولی و منطقی آسیب وارد نموده است؛ بعنوان مثال به جملات زیر توجه نمایید:

«اگر این نظریه را بپذیریم که ما با اندیشه‌های خودمان زندگی می کنیم، اندیشه‌هایی که از راه‌های مختلف به نفس و ذهن ما به عنوان مهمان راه می یابند و حاضر می شوند، چنان تأثیری در ما از خود به جا می گذارند که توانایی دگرگون ساختن پیشینه ما را دارند.» (ص ۱۰)



نه تنها طولانی بودن این جملات به رسایی و درک مفهوم آن لطمه وارد نموده است بلکه زبان افعال جملات متصل به هم با یکدیگر انطباق ندارد. اشکال دیگر آنکه مقصود از جمله «اندیشه‌هایی که از راههای مختلف به نفس و ذهن ما به عنوان مهمان راه می‌یابند» کاملاً مبین و مشخص نیست، اگر مقصود اصطلاح عرفانی «وارد» و یا «حال» است آیا بهتر نبود که به جای این عبارت تقریباً طولانی و نارسا، از اصطلاح عرفانی معروف و جا افتاده «وارد» و یا «حال» استفاده می‌گردید؟

در صفحه ده کتاب آمده: «بنابراین شخصیتی مثل مولانا که از سیزده سالگی با این اندیشه‌ها آشنا بوده و نیز از او آن خردسالی تحت تربیت پدری چون بهاء‌ولد زیسته به طور طبیعی شخصیتش با آنها عجین شده و وجود شخصیت او گشته است» و در صفحه نه گفته شده: «در آن زمان شهر حلب و دمشق از دو نظر حایز اهمیت بودند، یکی از نظر عرفانی و دیگری از نظر فقهی؛ زیرا فقهای حنفی عراق در شهر بغداد و به‌ویژه در شهر حلب و نیز عارفان نامدار آن روز را در دمشق اقامت داشتند» همانطوری که ملاحظه می‌گردد جملات بالا عاری از اشکال نیست.

۱۰ - حذف کلمات و استعمال نابجای افعال؛ بعنوان مثال در صفحه نه کتاب آمده:

«غزالی با تأکید بر این نظریه می‌گوید که ما نباید گوش، چشم و حواس خود را در استفاده از داده‌های علمی دیگران آزاد گذاریم و تا جایی که برایمان مقدور باشد در حفظ شخصیت دینی و واقعی خود بکوشیم.» همانطوری که ملاحظه می‌شود، فعل «نباید» در حقیقت هر دو جمله بعد از خود را منفی می‌کند و این حالت موجب اشتباه در درک سخن غزالی خواهد شد. در وهله اول به نظر می‌رسد که غزالی گفته: «ما نباید گوش، چشم و حواس خود را در استفاده از داده‌های علمی دیگران آزاد بگذاریم و نباید تا جایی که برایمان مقدور است...» در حالی که مسلماً مراد غزالی غیر از این بوده است. در واقع جمله‌بندی باید به گونه‌ای ترتیب داده می‌شد که رفع ابهام می‌گردید و مقصود سخن غزالی فهم و درک می‌شد؛ این امر با اضافه نمودن کلمه‌ای در قسمت دوم جمله، میسر می‌گردد. مثلاً به این صورت: «ما نباید گوش و چشم و حواس خود را در استفاده از داده‌های علمی دیگران آزاد بگذاریم و تا جایی که برایمان مقدور باشد باید در حفظ شخصیت دینی و واقعی خود بکوشیم.»

در جمله زیر نیز کلمه‌ای حذف شده که موجب ابهام گردیده است:

«و در استحکام این بنا نه تنها از منقولات و

خطابات و مسلمات و از شعر نیز استفاده کرده.» (ص ۱۰)

۱۱ - جمع بستن کلماتی که خود جمعند، مانند: «یکی از مبانی‌هایی که در تجربه عرفانی می‌توان از آن یاد کرد...» (ص ۴۰)

۱۲ - تکرار غیرموجه برخی از کلمات؛ مثلاً «خود» در جملات زیر:

«شمس به مولانا توصیه کرد که باید این موانع شکستگی خود را از پیش پای خود بردارد.» (ص ۱۷)

در صفحه هجده آمده: «و مست دیدار او گشت که به اعتراف خود، حتی توان وصف او را هم نداشت چنانکه خود گوید...»

در صفحه بیست کتاب آمده: «مولوی نیک به یاد داشت که شمس به او توصیه کرده بود جز عشق به هیچ چیز دیگر نیاندیشد و جز او هیچ چیزی «چیز» محسوب نباید بشود.»

۱۳ - جملات زیر نیز از نظر اصول جمله‌بندی و قواعد نگارشی، اشکال دارد:

«به هر حال همنفس ظاهری مولانا شدن، خود بس ارجمند است و ارزشمند.» (ص ۵)

«مولوی خود را فراتر از آن می‌دید که همانند دینداران شریعتی در قالبی معین و مشخص محدود و منحصر بکند.» (ص ۱۱)

«قصدم شمس هم در واقع زدن همین جرقه بوده است.» (ص ۱۷)

«مولوی با آن شخصیتی که در خود فراهم کرد.» (ص ۱۷)

۱۴ - عدم استفاده از نشانه‌گذاری‌ها و علائم نگارشی.

بر اساس قواعد و اصول آیین نگارش و ویرایش، سخن منقول از اشخاص و یا کتاب، باید بوسیله علامت گیومه محصور گردد، اما در این کتاب در برخی از موارد این اصل رعایت نگردیده و از این حیث گاهی موجب بروز ابهام شده است.

بعنوان مثال در صفحه دوازده کتاب آمده است: «مولوی همانند سایر عارفان شخصیتی بی‌باک و اهل خطر بوده و ریسک‌های عظیمی می‌کرد. مهمترین خطر زندگی مولوی تغییر دادن شخصیت خود و دست بستن از تمام خواسته‌های خود بود»

همانطوری که ملاحظه می‌گردد، پایان جملات با شماره یک مشخص شده است و در قسمت پاورقی به کتاب قمار عاشقانه نزد مولانا اثر طبع آقای دکتر عبدالکریم سروش، ارجاع داده شده است.

نکته مهم این است که آیا جمله اول از این منبع اخذ گردیده و یا اینکه کل پاراگراف از کتاب مذکور، گرفته شده است؟

در صفحه بیست و یک هم حد و مرز سخن منقول

از کتاب شکوه شمس اثر «آن ماری شیمل» با علامت گیومه مشخص نشده است و بنابراین اشکال قسمت بالا، در اینجا هم صدق می‌کند. در صفحات سیزده، بیست و شش، چهل و یک و هفتاد و هشت نیز با آنکه در خاتمه برخی از جملات شماره‌ها و اعدادی وجود دارد ولی حدود جملات منقول، با علامت گیومه مشخص نگردیده است.

۱۵ - وجود حشو در برخی از جملات؛ بعنوان مثال در صفحه یازده آمده:

«مولوی خود را فراتر از آن می‌دید که همانند دینداران شریعتی در قالبی معین و مشخص، محدود و منحصر بکند.» (دینداران شریعتی)

در صفحه دوازده گفته شده: «اطرافیان به تعظیمش در کنار او گامی پیش می‌گذارند تا بر اوج استادی وی بیفزایند و قدرشناس علم‌شناس علم و عالم باشند.» (علم‌شناس علم)

## و - استعمال غیر ضروری علائم و نشانه‌های نگارشی:

در استفاده از برخی از علائم و نشانه‌های نگارشی،



افراط صورت گرفته است از جمله می توان به علامت نقطه - ویرگول (!) اشاره نمود.

در صفحه پنجم کتاب آمده: «چرا که گوش ظاهر سپردن به نغمه روح نواز و سحرآمیز مولانا، آدمی را از سطح دنیای حس؛ که دنیای دون و خودی ها است فراتر می برد.»

و در صفحه نه آمده: «غزالی ضمن مخالفت با نظریه عدم تأثیر و تأثر معتقد است که آدمی سنگ نیست؛ که تأثیر نپذیرد.»

نیز در صفحه بیست و دو آمده: «در عشق به هیچ چیز حتی به آخرت نیز آمیدی نیست، بلکه آن به طور کامل یک قماری است که هرگز نتیجه آن قابل پیش بینی نیست. نه چیز دیگر»

## هـ استعمال کلمه «خودش» به جای «خویش یا خود»:

در صفحه هشت آمده: «به هر حال پدر مولانا، بهاء ولد، با توجه به اینکه خود از پیروان شیخ نجم الدین کبری بود، از سخنان عرفا در متاخر خودش استفاده می کرد.»

و در صفحه ده گفته شده: «آدمی اگر در دوران کودکی مطالبی را بیاموزد و اندیشه ای را در دل خودش جایگزین نماید...»

دقت در انتخاب منابع و مأخذ و استفاده از نسخه ها و تصحیح های معتبری که از آثار ادبی و علمی بجای مانده از جمله مواردی است که به اعتبار یک اثر می افزاید. متأسفانه این کتاب در استفاده از برخی از منابع و مأخذ اساسی و اصلی چندان به اعتبار و صحت نسخه ها و تصحیح ها توجه نداشته است. تفاوت بین ابیات غزلیات دیوان شمس در این کتاب با آنچه که در نسخه معتبر این دیوان وجود دارد، خود گواهی صادق بر این مدعاست. لازم به یادآوری است که دیوان شمس دارای نسخه های متعددی است که اکثر آنها بازاری و فاقد اعتبار علمی است و به ظاهر جعلی براساس تصحیح مرحوم استاد بدیع الزمان فروزانفر ترتیب یافته اند در حالی که نسخه معتبر دیوان کلیات شمس همان نسخه تصحیح شده مرحوم استاد فروزانفر است که توسط انتشارات امیرکبیر در سال ۱۳۵۵ در ده مجلد به چاپ رسیده است.

اکنون به تعدادی از این تفاوتها اشاره می نمایم: در صفحه شانزدهم کتاب آمده:

سخن خوش است چشم تو و آن رخ گلفشان تو  
دوش چه خوردی بتا راست بگو به جان تو  
بیت مذکور در نسخه معتبر دیوان شمس

بدین صورت ذکر شده:

سخن خوش است چشم تو و آن رخ گلفشان تو

دوش چه خوردی دلای؟ راست بگو به جان تو<sup>۲۷</sup>

در صفحه نوزده کتاب، بیت:

من چه گویم که رگم هوشیار نیست

شرح آن یاری که او را یار نیست

در اکثر نسخه ها و تصحیح های معتبر مثنوی این

بیت به صورت زیر آمده:

من چه گویم یک رگم هوشیار نیست

شرح آن یاری که او را یار نیست<sup>۲۸</sup>

همچنین در قسمت انتهایی صفحه بیست غزلی از

دیوان شمس ذکر شده که ابیات سوم و پنجم آن

بدینگونه است:

دوش دیوانه شدم عشق مرا دید و بگفت آمدم

نعره مزن جامه مدر هیچ مگو

من به گوش تو سخن های نهان خواهم گفت

تو به سر گوی بلی جز به سر هیچ مگو

در نسخه اصلی و معتبر دیوان شمس ابیات مذکور

بدین صورت آمده:

دوش دیوانه شدم عشق مرا دید و بگفت

آمدم، نعره مزن جامه مدر هیچ مگو

من بگوش تو سخن های نهان خواهم گفت

سربجنیان که بلی جز که به سر هیچ مگو<sup>۲۹</sup>

همچنین در صفحه پنجاه و هشت غزلی از دیوان

شمس با عنوان زیر آمده:

آه چه بی رنگ و بی نشان که منم

کی ببینم مرا چنان که منم...

نخست اینکه در پاورقی کتاب از مرجع و مأخذ و

شماره غزل نامی به میان نیامده و دیگر آنکه ابیات

شش تا نه این غزل در نسخه های معتبر دیوان شمس

به صورت زیر آمده:

فارغ از سودم و زیان چو عدم

طرفه بی سود و بی زیان که منم

گفتم: ای جان تو عین مایی گفت:

عین چه بود درین عیان که منم

گفتم: آنی بگفت: های خموش

در زبان نامدست آن که منم

گفتم اندر زبان چو درنامد

اینست گویای بی زبان که منم<sup>۳۰</sup>

نکته دیگری که در نهایت باید بدان اشاره نمود

اینکه متأسفانه این کتاب با غلط های چاپی فراوان

انتشار یافته است و بسیار شایسته بود که قبل از چاپ

نهایی، غلط های آن تصحیح می شد زیرا در بسیاری از

موارد غلط های چاپی موجب اختلال در وزن اشعار

گردیده است.

والسلام

پانوشتها:

۱- سرنی، بحر در کوزده، پله پله تا ملاقات خدا.

۲- مثنوی معنوی، به تصحیح نیکلسن، انتشارات مولی، دفتر ۵،

بیت ۱۸۸۴، ص ۱۲۰.

۳- در مصاف تندباد، بخشعلی قنبری، انتشارات برسات، ص

۳.

۴- همان کتاب، ص ۳.

۵- تاریخ بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی، به کوشش

دکتر خطیب رهبر، انتشارات سعدی، ص ۲۲۶.

۶- سورة مبارکه احقاف، آیه ۱۵.

۷- برای کسب آگاهی بیشتر به کتاب سفرنامه ناصر خسرو

مراجعه فرمایید.

۸- مخزن الاسرار، حکیم نظامی گنجه ای، به تصحیح مرحوم

وحید دستجردی، انتشارات علمی، ص ۴۸.

۹- مولانا در داستان «پیرچنگی» خلاف این نکته را ثابت نموده

است.

۱۰- مولانا جلال الدین محمد بلخی، عبدالباقی گولینارلی،

ترجمه دکتر توفیق سبحانی، انتشارات علمی و فرهنگی، ص

۱۹۹.

۱۱- همان مأخذ، ص ۲۰۱.

۱۲- همان مأخذ، ص ۲۰۲.

۱۳- به منظور کسب اطلاعات وسیعتر به بخش سوم کتاب مولانا

جلال الدین بلخی، اثر عبدالباقی گولینارلی تحت عنوان «دوره

آمادگی و طفیان در حیات مولانا» مراجعه شود.

۱۴- همان مأخذ، ص ۲۱۶.

۱۵- همان، ص ۲۱۸.

۱۶- سورة مبارکه ق، آیه ۱۶.

۱۷- کشف المحجوب، ابوالحسن علی بن عثمان هجویری، به

تصحیح و ژوکوفسکی، انتشارات طهوری، ص ۳۲۶.

۱۸- سورة مبارکه فجر، آیه ۲۲.

۱۹- حدیقه الحقیقه، حکیم سنایی غزنوی، به تصحیح مرحوم

استاد مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۶۴.

۲۰- در مورد اصطلاح عرفانی «وارد» به کتاب فرهنگ اصطلاحات

عرفانی اثر دکتر سید جعفر سجادی ص ۷۷۸ مراجعه نمایید.

۲۱- به کتاب کشف المحجوب هجویری، تصحیح و ژوکوفسکی،

ص ۴۸۲ مراجعه نمایید.

۲۲- در باب محبت کرامت و تفاوت آن با معجزه به کتاب

کشف المحجوب هجویری، ص ۲۷۶ مراجعه نمایید.

۲۳- به کتاب تذکره الاولیاء شیخ فریدالدین عطار نیشابوری،

مراجعه فرمایید.

۲۴- مثنوی معنوی، به تصحیح نیکلسن، انتشارات مولی، دفتر ۲،

ابیات ۳۹۰۱ به بعد، ص ۲۲۲.

۲۵- دیوان کلیات شمس تبریزی، به تصحیح استاد بدیع الزمان

فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، ج ۲، غزل ۹۱۱، ص ۲۰۹.

۲۶- این غزل در جلد اول دیوان کلیات شمس، ردیف ۱۶۳ قرار

دارد.

۲۷- همان کتاب، غزل ۲۱۵۲، ج ۵، ص ۲۴.

۲۸- مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسن، بیت ۱۳۰ ص ۱۰.

۲۹- دیوان کلیات شمس، ج ۵، غزل ۲۲۱۹، ص ۶۵.

۳۰- همان کتاب، ج ۴، غزل ۱۷۵۹، ص ۷۹.